

و خواست که او را تنهائی کند سخت رسوله فرستاد با چوکان و کوفی و قدر کند که هنوز بسکند ۲۱۱  
 کودک است و بحال او همان لایق ترک در میدان کوه باز دو با مردان <sup>بترجمه توبه</sup> چرخند از دین مقدار کند  
 است از عدد لشکر و شمار حشم ما بهر دانه از آن هزار مرد و بیغ زن و هزار سوار شیر کلن داریم اگر با  
 کلی در آخیر خراج که تا کید عداوت است و کنجمن فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فراموش  
 کیرد و از محکمی این خصومت سپر بکنند که ما سپر بچند دولت در روز باره اقبال چنانکه کوی در خم چوکان  
 عاجز و سرگردان باشد او را دلیل و حیران و مضطرب و پشیمان کنیم بکنند در جواب نامه نوشت  
 که ما را صورت بیحال فال نیک و بشارت خوب است چنانکه دایره صوبه بجان جاو کرده و کوه باریت حکم  
 محیط مرکز او خواهد بود در مقابل آن قدر کند توبره خردل فرستاد یعنی زود باشد که مذاق تر از چاشنی  
 حنظل قهرمانی تمام بجام رسد و زمین بارگاه تو از نصیحت سنماک خنول با با سر مرده و تو بسیار بر بکنند  
 اقصیه چون روزگار نخاست که سلک ملک دارا بر قرار مهود مشطماند و قصاص <sup>سپه</sup> بر سر و جل مقدس  
 بر آن داشتند که وعده او منقضی و دولت او <sup>شسته</sup> شود اما گاه روزگار اراخته بود و حوا در گاه او از خدمت  
 مانده در مردمان هم از لشکر او در خیمه دیدند و اندام ناز پرورد او را بر شمشیر پیاپی پاره پاره کردند و  
 در میان لشکر بکنند که ریختند و چون خبر با سکندر رسید که چنین حال واقع شده و تعجیل شتافت و دارا را  
 در آنحال پناست چون هنوز معنی بود و صورت شتافت دشمن بر مصداق <sup>سپه</sup> *وَإِنْ حَيَوُةَ الْمَرْقَبِ*  
*عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَيْتُمْ* بر صفت حال خود مشاهده کرد آهی سرد بر کشید بکنند  
 سر او را در کنار گرفت و در آنحال تصور کرد که هر کسی طمع در افسار او کرده سرش را بر میدارد چشم  
 باز کرده گفت اگر <sup>بگردانند</sup> *مَنْ حَرَمَ* حوا بود از سرم <sup>بگردانند</sup> *سَيْفِي* بکنند بکنند تا بکنیم چو من <sup>بیم</sup>

سپر بکنند و انداختن  
 کنایه از کینتین و از  
 تزل نمودن و عاجز  
 نمودن و از شکست  
 خوردن و بیچارگی  
 و بیچارگی

ولایت به بندم مگر تو خواهی نسر از من گستان خواهی سر چندان مهلت ده که تن از زردن برود <sup>پای خالی شود</sup>

پس از آن هر چه خواهم بجزل سپارم این سر بر کزب می نرسد نه بکند بهایها بگریست و خویش را بر او  
ظاہر کرد ایند سرور ویش را بسوسید و پوشش خواست و بایمان غلاط سو کند خورده که من از این حال

سکان بودم و بدن صد رخت ندادم دارا چون رخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و  
بسیار میخند و خندم <sup>تسلی سخت</sup> امارت صفت و علامات موت مشاهده می نمود و التماس کرد که دختر او را در جبال خویش آورد و کشتگان

او را باز کشت و پیکان را بچکم ایالت بر ملوک فارس نکارد و صیایا او را متکفل شده و با صفت  
آنچه طمتمس او بود متقبل و دارا نفسی چند بشرد و کشت پذیر و شکاری کنون میکنی که از ملک  
خویشم برودن میکنی که از کوه هم بر سر افسر نمی نه این است این ورامند مراد است

برایم بود چنینم رگبستی سر انجام بود مکن سادها که دارا کشت این و خمر دارا نه شهادت  
پدر چون کرد این در کتد مرا کتد کاتو چشم پدر ترا مرد من نصیب است جهان یاد کار فراد کتد

### ذکر پادشاه اسکندر بن فیلیوس که او را در ذوالقرنین کشتند

سکندر بر آفاق چون دست یافت پیدایش و یکنامی شتافت برورش همه عدلت کار بود

شش تا سحر پیشه کتار بود بیزم ارچه کوس شش نمود و رزم بدانش همی فخر کردی و حرم

بغزرا کتی سیم داد و زر براند فرود میکان رازور <sup>ذکر خدا</sup> همز مندر اسپر چو جان داشت

ز مندر پیش سر بر او داشت بدر ویش و مسکین ترخم نمود <sup>ارنا و قهر آن</sup> همی نام خصم از جهان کم نمود

اهل تاریخ فرموده اند که اسکندر پسر فیلیوس بن مضر بن هرمز بود و از نسب طایفه عیص بن اسحق بن ابراهیم

و او را پس آن دو ذوالقرنین خوانند که شش آفتاب را در خواب دید بر مثال هسی بر زیران کشید

و در تاریخ آمده است که اسکندر پسر فیلیوس بن مضر بن هرمز بود و از نسب طایفه عیص بن اسحق بن ابراهیم و او را پس آن دو ذوالقرنین خوانند که شش آفتاب را در خواب دید بر مثال هسی بر زیران کشید

سبط فرزندان  
و غیر کان

سکندر

در پست او سوار شده و هر دو پا در گردن او آورده از قروان بقاف ششامی و از خاور ساخر  
 چنان دید یک شب سکندر خواب که در زیران و آفتاب <sup>شرق</sup> بر او آت جنگ میاست  
 ز ایران ستوران همی <sup>خفته</sup> ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب با سنگش دستعلام حیات  
 آن مقام حریفی بود تا بامداد که دست صبح بمقراض <sup>تحت</sup> تا شیر کسوی شب و چو بر سیر و برگ کز  
 مهر بنجر زین جگر شکافت <sup>وقت صبح</sup> و الشمس معرضه نمود <sup>تحت</sup> کانهها <sup>تحت</sup> و سوس نقلیه گنجی راجع  
 از جهاد استرحت پیرا گاه خرمیده سال داد تا جمل حله علم در باب دس در حضرت او حاضر شده  
 و صورت منام را با هکله معبر که بعلم تاویل اعجاز یوسعی نموده <sup>وقت زمان</sup> و طبعت شیرین این سپهرین را در  
 خلعت غوطه داد و عرض کرد گفتند بدان <sup>جانان</sup> شاهنشاهی جناب ملک مرتب  
 کامیاب چنان است تاویل و تغییر خواب که در زیران و آفتاب <sup>تحت</sup> که زیر پی آر  
 جهان ربع ربع <sup>متر</sup> بگردی بگرد تا کیم <sup>تحت</sup> بگیری بشمیر کورستان <sup>تحت</sup> ازین قبران  
 تا بر آن قیرون <sup>تحت</sup> دلیل برختی این معنی در بران بر صدیق این <sup>تحت</sup> و عمو آن است که پادشاه <sup>تحت</sup>  
 بارگاه ساحت ربع سکون رهیل میل می پایید و عنان او آمو و تورا <sup>تحت</sup> اطراف دنو حلی آن بر او بگرد  
 قبضه بقدر آرد <sup>تحت</sup> اقلیم همگان <sup>تحت</sup> بیکر بر ختم تیغ - آری جهان بستن زون کیر و قباب  
 و احکام منجان و تغییر معبران با طالع او موافق افتاد و بدت سیزده سال بر سهل و خزن و کوه و دشت  
 کرده خاک بگذشت و شامخات اطواد در <sup>تحت</sup> سیاهت جبال را بجا فریادمان خاک نورد و آب سیر  
 نقل در نوشت چنانکه مکر کتاب گوید <sup>تحت</sup> روز در روم بود و شب در هند <sup>تحت</sup> شام در شام <sup>تحت</sup> صبح  
 در نوشت و رخش او از دور و دور آب <sup>تحت</sup> شطیحون و در جمل بغداد <sup>تحت</sup> چون سعاد

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان  
 در بیان

سکندر

که شمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی است در شان و ظهور یافت و امور دولت او در

ملک ارادت و سنج اعمال شگرم شد در بصره و داد بر کافه خلق کجا و در آیهها الذین آمنوا

ادخلوا فی السکن کافه عالم و عالیان در داد و چاشنی من و سلامت بذاق خاص و عام برینا

و معین و طاری و حاضر و با دورا که در مرتع حنیب عدل و کف رجب رحمت جا کرد آرام

یافت در حرم امن و حش و طیر و آسوده گشت در کف عدل پس جان کردن فرود گشت

که از میان تیغ و ایام باز کرده اگر گردن گمان از خسته خون گرفت چو می ظلم بر هر

وز خنده باز ماند چو گل عدل را در آن بفرم استخلص ممالک روم سپاه در عرض داد و هزار بار

چهار صد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد چون ملک روم رسید آن بر دووم را هجوم لکر سپید و مر حجاب

و پویات ملوک افاصره را بستم ستوران سر مر ساخت و گشت پشان سوخت و از آنجا رایت طغرش بر سر

ولایت چین بگرفت آورد و چون آوازه شمت و صیت عظمت سکندر ملک چین رسید غفور چین خود

با نفس خویش با چندین تن از خواص سپردن تاخت و آوازه امدخت که رسولیت پیش سکندر می رود

و سکندر رسول را دید شناخت که ملک چین است به بخش احوال آمده است حوائت که پرده آرزو کار

بر گیرد با او خطاب شنید کند اما همان توست خشم بدست حمل داد و امکان را از حواله مجلس بر اندو با

خلوت ساخت و گشت چه چیز ترا بدین دیر داشت که بی و سینه میرفتی و ذریعت صدیقی چنین جبار

مندی و از باس و سطوت و سگوه و هیت من اندیشه کردی ملک چین گشت کفایت و کار و آوازه

و هر دم که تو مرا این کردانید و آنکه میان ما پیش ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود و آنکه از باب

دانش ترا از گشتن من چه فایده تو عاید شود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملک

ستوران  
مطلق چهار پادشاهی  
مخصوص به دست

هنگام  
داشتن در روشن  
کردن و حوائت گشته

مجلس

پند

# اسکندر

دیگر عزیزانند اسکندر را این کلمات پسندیده نهادند و بخسور او ستائش شد و میان ایشان پستی  
و شوق رفت و هر سال برای تمام و خراج وافر قرار نهادند از حضرت اسکندر بارگشت در روز نهم پادشاه  
که حد و آن از شمار نچند راحت کرد و اسکندر چون عالم را اینچاه سیاه دید عیان تا ایک از دست  
پادشاه و نچار مستعد کارزار شد چون صفها پاراستند و از هر سو مبارز خورشید با گاه پادشاه چین  
بایستی چند از خواص حضرت خود پیاده شده و خود را در عهد حشم اسکندر عظیم گردانید و زنه را خواست  
اسکندر گفت نفعش بیان نه از شان ملوک بلکه شیوه ملوک باشد معاودت را بهب حیت و مطر  
موجب چه ملک چین گفت حوتم تا ترا کثرت جنود و شوکت و خود من معلوم شود هر چند این مقدار  
که حاضرند عسری از معیار و از هزار نذر دود و دیگر اگر بد آن که من از غمر و ضعف ترا گردن بخوام  
و ایک چون جهرام عکورا بر تو معاون باشم بخدش شاتم که سر با سنگ زدن و با سپل گرفتن و  
پذیره سپل رفتن و آهین بپوشه سخن محض ما و او جهالتت و حین که ای وضالت و اجمل از  
اَلَا وَضَىٰ مَن بَاثَ حَاسِدًا لَمَنْ بَاثَ فِي سُلْطَانِهِ يَتَّقُكَ بِسِكِّتِ نَجْمِ سِكِّينِ  
که هیچ کس با سیکت نچه نصیب نگیرد حاسد چو بکینه محمود آهین است  
آهین بکینه خور و بکند اسکندر چون این کلمات استماع نمود و بتامل درنا صیبه او که آثار  
بزرگی و فرسایه داشت نگاه کرد و بر حسن تدبیر او در کار جهاندار و قوف یافت گفت هر چه از حقیقت  
معنوی و خیالی آنرا در طبیعت ای کار و حیلت ای کارم سرشته اند ذات ترا در اول رضایع بظفرت  
ما در زاد از قوت بغل آورده اند و تصدیق احوال و تحقیق افعال تو از عقل شہت در گذشته

باز گفتن بر همه یکدیگر  
پادشاهان را  
سیاهان  
سپایان  
کشته  
باز گفتن  
پادشاهان  
سیاهان  
سپایان  
کشته  
باز گفتن  
پادشاهان  
سیاهان  
سپایان  
کشته  
باز گفتن  
پادشاهان  
سیاهان  
سپایان  
کشته

تشبه تو با دگر سلاطین چون پشه غنبر است با طین از مثل تو با کمال خرد و حفاش محکم عقل

سکندر

عجیب و غایت کار و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن و بخواهت مالی معین و بجزیه مقابله تکلیف  
 کردن از مذہب مردوت دور و در شریعت فتوت مظهر باشد از تو با غیر تو فرق است پر چه  
 نسب از آدم دارند بذات که هر دو بجهت سکندر فرق باشد ز مناسبات  
 و ملک چین با خلعت شین و اکرام پامان و انعام فراوان بارگشت و چندان زربا مضروب و  
 جواهر مرغوب و ناهای مسک از فر و سپهها عبیر و سبحان راهوار و خلایان کلمه از بدرگاه  
 برستاد که وہم دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از خصر آن عاجز شد و ضحاک  
 مضاعف آنچه از حصول غنائم آن ولایت توقع داشت در حوزہ خزانه آمد چون دل از کار آنجا  
 فارغ کرد رایت فتح پیکر از چین بغرم جانب یونان زمین منصوب شد و با پنج مرام و حصول مراد  
 مستقرت و امن گریست و اگر گرفت هر روز مستقام اگر شاه پستارگان از ایوان شرف روی بافت  
 غربی نهاد و جمال فروروز در نقاب شب تازی سواری شد با فیلسوف اعظم و حکیم میجادم از  
 که در عهد خویش سرد فرمایان صفت خاک و پیشوا قدسیان صوامع افلاک و عوالم دریای حکمت  
 و نفاذ معیار معرفت بود اگر از دگشت زنده نام سکندر و اگر از دمازہ شد روان و در  
 و اگر طبیب نفوس بود بخت و اگر علاج قلوب بود بقانون و اگر دومی داشت در اعدا  
 دانش چون دم روح القدس مبارک و بیمن خلوت ساختی تا بوقت اگر سخن از آسمان  
 در سکفین و نیما صبح در دریدن آمد باستعداد از سعادت مشاهده مسطور سیکو منظر و  
 از شمار محاورت معشوق زینا محضر که سواد زلف غالیه سایش کاستان حسن را عروق و اسما  
 و سلسله خط عبیر بارش معانی و الفاظ اشتغال نمود و از درج طبع و بحر خاطر مخبار این است  
 عند و غیره نام

مستقرت و امن گریست و اگر گرفت هر روز مستقام اگر شاه پستارگان از ایوان شرف روی بافت  
 غربی نهاد و جمال فروروز در نقاب شب تازی سواری شد با فیلسوف اعظم و حکیم میجادم از  
 که در عهد خویش سرد فرمایان صفت خاک و پیشوا قدسیان صوامع افلاک و عوالم دریای حکمت  
 و نفاذ معیار معرفت بود اگر از دگشت زنده نام سکندر و اگر از دمازہ شد روان و در  
 و اگر طبیب نفوس بود بخت و اگر علاج قلوب بود بقانون و اگر دومی داشت در اعدا  
 دانش چون دم روح القدس مبارک و بیمن خلوت ساختی تا بوقت اگر سخن از آسمان  
 در سکفین و نیما صبح در دریدن آمد باستعداد از سعادت مشاهده مسطور سیکو منظر و  
 از شمار محاورت معشوق زینا محضر که سواد زلف غالیه سایش کاستان حسن را عروق و اسما  
 و سلسله خط عبیر بارش معانی و الفاظ اشتغال نمود و از درج طبع و بحر خاطر مخبار این است  
 عند و غیره نام

سکندر

مخبر که هر یک پست از آن بمثل درخت شاهوار بر جانان مجلس و مجاوران منزل خود سار کرد

ای چون زمانه روز و شب ما غم تو مختصر جان جهان در تو مختصر از آفتاب من  
بیاخت کسوف بهر سایه را بهم آورده بر قر آن عالم است که سکل تو بر عکس عالم است

فرزانه را هم از تو عیان کرد و این خبر زرا که جوهرت بر عرض قائم است و هست از روز و شب  
شب سیره غیر از از نور روز تو ستوان دیدم و بد در طلعتت شب تو توان یافت خبر و  
کنایه از معنائی که نوشته

برج سهر عقلی و دار جواشاد در هر دقیقه بر سعی خبر در کنگر سخن سرای و کرسن  
پدیر به عقل و معانی و علم را بهر سخن و کی چون تو ارضعات روشن شوند

در تو اثر نماید ار که هر که دیده و گرامی چو دیده در دیدن رخ تو سپهر ایدم  
بر صغیر و سطرلاب حل شوند از خط استوات معادیر برج زر بس عاشق است بر گل تو

باغبان تو کاتب در درخشم و نهالت نه در سر و اما چو دیدم گوی تو در سگم رفت  
بست کوی گریه است بر که در نو بهار فایده باغ جدا ابراست شاخ و سخت خورشید

برک و بر در عشق چون تویی سوان رفتی بلا پیوند چون تو سوان هست به نظر  
تا بساعی جد و میامن جد که من طلب ششما و جد و جد بقنوان علم و صنوف آداب از هر  
و از تاب بر سر آمد و سنوز در صحرایی و کن کوه که بود که با قول علما و عیان حکما با صد لفظ

دایره معنی لاف برابر میزدی و از راه فصاحت پان و ذلالت لسان و کلام لغات

لذات معنی ما من حنیه الی الاضغاء بر سخنان سبحان عرض نمود و بقراط را  
بقیراط سهر و زوزی در مصل خاص بوم و خاص لکراین خطبات کرد الحمد لله الذی

این سخن در مجلس و مجاوران منزل خود سار کرد  
مخبر که هر یک پست از آن بمثل درخت شاهوار بر جانان مجلس و مجاوران منزل خود سار کرد  
ای چون زمانه روز و شب ما غم تو مختصر جان جهان در تو مختصر از آفتاب من  
بیاخت کسوف بهر سایه را بهم آورده بر قر آن عالم است که سکل تو بر عکس عالم است  
فرزانه را هم از تو عیان کرد و این خبر زرا که جوهرت بر عرض قائم است و هست از روز و شب  
شب سیره غیر از از نور روز تو ستوان دیدم و بد در طلعتت شب تو توان یافت خبر و  
کنایه از معنائی که نوشته  
برج سهر عقلی و دار جواشاد در هر دقیقه بر سعی خبر در کنگر سخن سرای و کرسن  
پدیر به عقل و معانی و علم را بهر سخن و کی چون تو ارضعات روشن شوند  
در تو اثر نماید ار که هر که دیده و گرامی چو دیده در دیدن رخ تو سپهر ایدم  
بر صغیر و سطرلاب حل شوند از خط استوات معادیر برج زر بس عاشق است بر گل تو  
باغبان تو کاتب در درخشم و نهالت نه در سر و اما چو دیدم گوی تو در سگم رفت  
بست کوی گریه است بر که در نو بهار فایده باغ جدا ابراست شاخ و سخت خورشید  
برک و بر در عشق چون تویی سوان رفتی بلا پیوند چون تو سوان هست به نظر  
تا بساعی جد و میامن جد که من طلب ششما و جد و جد بقنوان علم و صنوف آداب از هر  
و از تاب بر سر آمد و سنوز در صحرایی و کن کوه که بود که با قول علما و عیان حکما با صد لفظ  
دایره معنی لاف برابر میزدی و از راه فصاحت پان و ذلالت لسان و کلام لغات  
لذات معنی ما من حنیه الی الاضغاء بر سخنان سبحان عرض نمود و بقراط را  
بقیراط سهر و زوزی در مصل خاص بوم و خاص لکراین خطبات کرد الحمد لله الذی

۲۸ استخاض الحمد لنفسه وتمرز بالکبر بادرون خلیفه و قهر الملوک بدوام ملکه  
 واذک الجباریه بو فور عریله و ذان ما بین الخاضین لعظمیه اجاره علی بابیه  
 و منیه و استعینه علی ادو شکر ما انعم علینا من فضله و اسئله ان یشرح  
 فلوننا لمرضایه و یصمننا من ارتکاب ما یسخطه ایها الناس ان اقل ما ادرک  
 الیه خلق هذه الاوثان الی تعبدونها من دون ویکم و الا صنم الی لا  
 تنفعکم و لا تنصرکم فلیکم بالطاعة و الانابة و الا قرار بقضایه و قدره  
 و خیره و شره و بعثه و پیامه و جنیه و ناره فانها الهی المبتدع الباعث  
 الوارث الذی لیس له ید و لا کفو و لا صاحبه و لا ولد فکونوا اياه تعبدوا  
 و علیه یوکلون و اعلموا انی ملک مؤبد من عند الله و اعطانی رقی ما وعدتني  
 من النعمة و القوة و النصر و لیس من خالفنی الا السیف فانقوا الله فی انفسکم  
 فکونوا اعوانا لديکم صدأ عذرت الیکم و انذرت فیما بیني و بینکم و اقول  
 قولي هذا و استخیر الله لی و لکم حاضران مجلس که سبزان میدان براعت و چابک سوزان  
 مضار بلاغت بودند بلکه هر یک در است راستی و در علیه حکمت استی چون تضییات غشور و منطوم  
 و لغویات منطوق و مفهوم او استماع نمودند و تخر او در فنون علوم و تعلیم او در اسالیب سخن  
 مشاهده کردند کشفه سبحان من جعل الفضائل کلها مجموعاً فی فطرة الانسان  
 در عالم فصاحت حاکم مثل و سبب بزرگ کسی که بیان نظم و نثر و از غراب حکایات او  
 اناس که چون اندیشه بر قطع وقع دارا منصور گردانید و عزیمت حرکات رایات بر صوبه کتبت  
 این بر کردن

قوتی که در این عالم است  
 و در این عالم است  
 و در این عالم است

بر عینه  
 بر عینه  
 بر عینه

بر عینه  
 بر عینه  
 بر عینه





الشمس ضلت ممرها <sup>و کس لها نحو المشرق مرجع</sup> <sup>مع خویش آشکارا کند بزم</sup>  
 و کس لها نحو المشرق مرجع <sup>که افتاب گدازه کرده کند نگاه خود را</sup> <sup>در وقت سر او را بجای نه مشرقی تا باز آید</sup>  
 ششون پرون سسایم و مغاضبه ایان <sup>را فرد کسرم و صحرارا از خون هم یک طبر خون کنیم</sup>  
 زان پیشتر که خصمان بر ما خورد چاشت <sup>ما بر عهد و مملکت خود خوریم شام</sup> <sup>بکند</sup>  
 ازین سخن جبین در هم کشید و گفت شب وار الملک سلطان خواب دخلو تسرا <sup>بسرحت بدن است</sup>  
 همسکام انکه بند و پچکان کشید <sup>نر او مردک در عهد دیده بکلم آیه</sup> <sup>و من آیاته صد آینه عالمی خواهد بین شما</sup>  
 باللیل و النهار میل خواب کند <sup>این دو لاکا سید در حرم چیا</sup> <sup>بلاست خیال شما</sup>  
 نمایند و در بسته سرستان خواب کنند که از شراب رقت خرابند <sup>سر فاق الکرمی عند</sup>  
 الصباح تطیب بطهور پیوند و اثاریت <sup>کردنسته را میان بستن و اراقت و با عسده و اما</sup>  
 استین برزدن و نجاته و نعبه چند خفته سر و جیب نهفته را طعم شیرین <sup>در دیده</sup>  
 فت کرم و مغایر مذوب مروت باشد <sup>چو دشمن شود خفته و پنجه</sup> <sup>ز ما گاه بر او شیون</sup>  
 بر که آنها بدشمن ششون برند <sup>که از دشمن خفته عاجز ترند</sup> <sup>بمرد توان خصم را</sup>  
 کردیت کرتیست مرد برابر است <sup>پس کف بصواب چنان نزدیکتر که چون</sup>  
 با دادان خروسان سحر خان <sup>بدا کرة المیا کة هی المیا و کة خروشان</sup> <sup>گردند و طبلان</sup>  
 الحان صبا از طرف و نو نشید <sup>در خم قصه شد اندازند</sup>  
 بگرا فالنجاح فی لشکر خرام <sup>خرم بر مرکب عزم استوار کنیم</sup> <sup>و با شیران قتال و دلیران</sup>  
 روی بصر و قیصر دشمن <sup>اریم و هوا سرکه درین</sup> <sup>در نگاه رابار و اج و شمشیر کشتگان</sup>  
 کردانیم تا مصغه ارواح <sup>هر شجاع که از استماع آن رزم کند</sup> <sup>و هر مبارز که در آن بشود گاه بر</sup>

طبر خون چو سفی کون  
 آید مشک و سید  
 سر چو که با جملها  
 آهن بهم پیوسته دید  
 مرغان را شکار کنند  
 عذاب معروف و طبر  
 قمر ولایت بستان  
 ولایت ما از زران  
 و سپید طبر که بر جبهه  
 در آنجا است و طبری  
 شمشیر است در جانب  
 سوزن  
 این صفت است از  
 که از غلظت است  
 بگرا فالنجاح فی لشکر خرام  
 صفت از غلظت است



صَفِيَّةٌ كَانَتْ مِنْ حَسْبِ الْبَطْرِ وَرَطْرُ شَرِيعِ طَاهِرَاتِ فَرَزْدِ نَيْزِ كَرْتَةِ اِهْمِينِ وَفَلْدَةِ كَبَدِ سَبْجِ  
 مَخْرِجِ مِزْنِ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالزَّائِبِ چُونِ زَا سَمَانِ صِلَبِ پَدِرِ وَاقِفِ تَرَاثِبِ مَا وَرِسْمِتِ طُهْرِي مُدِ  
 عَلِيٍّ اَحَالِ وُصْفِيهِ كَانِ مَحْبُوبِ جَانِ وَمَقْبُولِ جَانِ اَيْدِ اَمَاوِ كَرْتِ نَامِ نَسْبِ وَپَسُوْدِ پَدِرِ وَفَرَزْدِ  
 با جمل محمود محمود شود و ماده حیات مجاز بموت ضرور منجم کرد و دستک ابوین در حق قره لعین  
 چه فایده دهد چنانکه گفته اند اگر چه که هر صفت را آدم است و لیک نب چه سود که گو  
 مکتب خلافت هر که انقطه ارادت در حرکت آید تا پر کاروار کرد و ایره خدمت استوار کرد  
 و خامر کرد و بر خط بقیاد او نهد و سخن این بیت تعلم یافتی وَالْعُودُ طَبُّ وَطِينُكَ  
 لَيْتِنِي كَوَالطَّبْعُ قَائِلُ فَحَبِيْبِكَ فِي الْوَرَى شَرَّ مَا وَفَّرْنَا سَكُوْنُ الْحَاظِرِيْنَ وَانْتِ  
 قَائِلُ بَرِیْجِ خَاطِرِ مَعْرِشِ كَنْدِ هَرَا نِيْهِ دَسْتِ رَجَبْتِ دَرِ كَرْمِ نَبِذِ جَوْنِ اَوْ حَمَلِ كَلْبِ نَبِذِ وِیَا یِ رَفْعْتِ سُرُوْرِ  
 بَرَفَلَكِ بَعْرِ سَا یِدِ و دَرِ كَر اَمَا رَسْتُوْرِهِ و جَهَارِ سِنْدِ یِدِ اَوْ بَا قَاصِحِ وَاوَا جِهَانِ رَسَدِ  
 پند و اگر پیرت مان و نام داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد حقا که نام و نام ندهد  
 هیچ فایده تا علم دین در شرح سخن بر او استاد من سی بر دم و خون خوردم لاجرم نام  
 زنده کردم و قایلیم عالم را در تحت تصرف و دایره حکم آوردم تمنی که من از فضل خویشین بردم  
 همه جهان پر بود وسیله استاد آورده اند که چون از روم با صفا بلاد ترکستان رفت و زمان  
 غلبتش تمام شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح از سطا طایس اینچنین که بر سپهر موعظت و نصیحت بصیرت  
 او نوشت اَيْتِمَا الْمَلِكُ الْعَادِلُ الْعَالِمُ اجْعَلِ الدِّينَ مَوْضِعَ مُلْكِكَ فَنَخَالَفُكَ فِي هَذَا  
 الْاَمْرِ فَهُوَ عَدُوٌّ لَكَ وَوَلَدِيكَ اَيْ مَلِكِ اِخَذَ مِنْ دِيْنِي مَلِكًا فَالْمَلِكُ لَوْ اِنَّا صَبَّرْنَا

کتاب در بیان حکمت و سیاست اسکندر که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که اسکندر در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است که اسکندر در این کتاب مذکور است

دُنْيَاكَ وَفَايَةَ الْآخِرَاتِ وَلَا تَعْبَهُنَّ آخِرَاتُكَ وَفَايَةَ الدُّنْيَاكَ وَالسَّلَامُ بِسْمِ اللَّهِ  
 عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه پس هر که درین سخن مخالف است اورا دشمن خود شناس و هر پادشاه  
 که اهتمام بمصالح دین جبهه انضمام مقاصد ملک در توقف دارد و ملت او را آفت زسد و در دفع  
 خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را سپهر خیرت خود کن نه خیرت را سپهر دنیا تا عاقبت تو در عاقبت  
 فتنه شود و او هر حال زاوایل پسندیده تر آید پس کند چون بر مضنون کتابت اطلاع یافت باطل  
 کثرت پیشانی خیرت خریدن گرفت و گفت اگر نه بخلاف میل و نهار و غواض و هر روز کار مرا  
 در حل و نشر ما پروا داشته در طهارت خدمت حکیم که سبب قسما فضایل و جناب از زرایل است  
 دقیقه مهمل گذارسته بازار فضل کاسد و ما چون متاع بد در من برید کلبه بر از ماند  
 سر بار بخت ما بر نچورد بار چه ارجحت او باز ماند ایم اما چون مقصودت حاصل  
 و مہمها او دار فلکی است که هر صنفی از صنایف آنچه موافق طبع و ملایم جان ایشان است مایل  
 گرداند و میلان ضمایر و طوفان خاطر ایشان را از مقصد که مطلوب است مانع آید و در کار  
 و شہر بار و مباشرت اعمال جهاند که ارتکاب آن خطر عظیم و مہری جہیم است معنویا پروا  
 اقدام کردن  
 کرد تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اہرمن و اوم و سر رشتہ شد او کم کردم  
 بختی رنمای بیدار گذشت تقصیر  
 روی براه و ضلالت آوردم دل بسو و آبتان در بسام بت پرستی را میا در بسام  
 کوشش نهادم با از صبح و زوم سبوح خوان در بسام و چون این عبارت  
 رکین و اشارات شیرین که بر نسخ فصحا و ہر خط نسخ کشده ایراد کرد و توجہ بجا حاضران جمع آورد  
 گفت تو مثل معامات و توطئه مجادلات بے تعب در طلب ممکن نباشد و جز با سحر اطوار مسلک  
 چنگ زدن رسیدن نیکو کاران نظام کردن

از کتابت این کتابت  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
 در محفل علمای تبریز  
 در کتابخانه جامع تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
 در محفل علمای تبریز  
 در کتابخانه جامع تبریز

سکندر

سکندر کسان ملک استند دسته نظام در صف دارند خورد سیه دوت میزند شود کس با ایشان  
 تن فاضل و فرزانه نشد مرد فرزانه و فاضل بی بی پرچ شود کر کسی یافته باشد بمثل نامه  
 کنج هم بسی رنج کشد تا بس کنج شود چوب پیمان و جفا و ارچه تکرار دارد سخت  
 خط کشد آتش شعله شود کویند در وقت وفات بگذرد از ساطعین را بخواند و بر کوه  
 مندانند و گفت ای حکیم مرشد و استاد مشق مرا بنده ده و منت آن بر وقت همت من کنش

لَسْتُ بِأَوَّلَ مَلِكٍ يَمُوتُ قَالَ وَذِي قَالِ إِنَّ فِي الْأَخِرِ لَمَوْضِعِينَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ  
 اندر پی ما مَوْضِعَكَ مِنْهَا پس بگذرد ازین کلمات گریان شد و نامه با در نوشت و وصیت  
 کرد که من از مداح خاک به خارج افلاک پوستم و رخت از کفایتی بجزیره هستم بروم و از جفا  
 جمع مذبح بنی ماه کن

بسیار بقا رسیدم شدم از کوی کل بمسکول دل رفتم از سنگ تن بعالم جان  
 باز رستم ز غلظت ظلمات راه بروم بچشمه حیوان شد حقیقت هر آنچه بود مجاز

گفته پیدا هر آنچه بود نهان اتنی اعز بیک ما گفتم بیدک اکنون که را بفرمان من و عوالت  
 که هیچ مصیبت از مصائب این جهان جفا بوده است و هرگز بدایع و در و فراق موسوم گفته اند  
 بچشم وصیت فرزند هر کس را که بر ابدین شرط است عا کرد و جواب دادند که گفتم غایت من و ا  
 عَزَّةٌ وَسُلْطَانٌ وَجُودٌ وَأَعْوَانٌ تَمَكَّنُ فِي دُنْيَاهُ وَنَالَ مِنْهَا مَنَابَهُ كَيْفَ نَسْتَمُ

الْأَيَّامِ وَنَعَامُ الْجَمَامِ کمنی کل در همه روی رفیت که بروی خون چیدین او  
 رفیت بهر دوز که از دستد باوی فریدونی بود یا کیعباد کوه شمشک هوشند  
 و ظهورت و یوسند و همیشه خورشید را و فریدون فرخ رخ و سخاک افلاک قدر و سوز هر چه

و ظهورت و یوسند و همیشه خورشید را و فریدون فرخ رخ و سخاک افلاک قدر و سوز هر چه  
 و ظهورت و یوسند و همیشه خورشید را و فریدون فرخ رخ و سخاک افلاک قدر و سوز هر چه



اسکندر

۲۱۶ الصالحين ومن كلامه الفرائض وقته ظفر پسند از او که ملک و سلطنت را بکدام خصلت

یافتی قال بیفدیم مرادیم العدل و مکافاة المحسن قبل احسانه و مدت عمر او و شش

سال بود این فصل نیز مشتمل است بر ذکر اسکندر بعضی از فرزندان ملوک طویف و در تاریخ

ملوک عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ارباب ملوک را گرفت

و در حبس کرده و بعضی بحکیم ارسطاطالیس نسبت که شیخ در باب مملکت عموماً دستخلاف خطه فارس حرمنا

نه بر دربار آوردند و حسن تدبیر فرار آن من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت

مساعدت نمود و اهل ضلالت را بسج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر شرفی مصباح هدایت

دری را کتب و تاریخ  
صواب

تخریب نمودم و در قوانین رعیت توارک و این زبردست پروردگار تشارت عقل اقد او جب تمام

و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل کوبیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک را ده

متردد مانده ام اگر بیان را از قید و بند خلاص و بجانب حرم فرود گذارم نباشد که خللی با برکان مملکت

راه یابد اگر چنان مجوس دارم لطف زبان و مضغه زبان اهل جهان کردم ارسطاطالیس جواب

لطف زبان کردی  
بر آوردن کتبه

نسبت که بجز استعمار ایشان از اسوان گشت و پهنی است چون جمعی نباید کوشید که اگر تو در هلاک

این قوم سعی کنی حق غرور علی کی را بر کار دتا بتلانی آن در استیصال خاندان و قطع شجره

و دمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را بر صوبی مامرد و بجوالت ایالت طرفی از

اطراف اختصاص و تا بسبب معاشرت بدان شغل خیال معلمات امور از دماغ بیرون کنند

و باطل کند و ب که حجاب عقل و را آن است مغرور نشوند بکنند افعال امر حکیم از واجبات خست

و ممالک را بر ایشان قسمت کرد و هر یک را بطرف فرستاد و فارس را که دارالملک صلب بود بهر



در جزیره بدیکر سے داد و مدت چہار سال در تصرف او بماند و طوایف بجزارت آن حقوق آقا نمود  
و در ہر حال دم جماعت و لاف صداقت زود و بعضی از اہل تاریخ گویند کہ مدت ملک طوک یوں  
دو سبت و پنجاہ سال بود و بر ہم تو سے دیگر چہار صد و سال و دویس در این کہ قصہ  
یہاں مشہور است ہم از جملہ قبایل طوک طوایف بودند و ائمہ علم

### ذکر پادشاہ امری شہر بنیاد و احوال او

جم شیر دل شہر یار دلیر خداوند کنج و سپاہ ار و شیر جلد جگر بود و فرزند و نجات  
سزاوار تاج و سزاوار تختہ کہ بر زم دستش زر آمد آفتاب کہ رزم تغیش سر آمد آفتاب

ار و شیر بن بابک نپڑہ ساسان بن بہمن بن اسفندیار بن کشتاب است ائمہ تاریخ گویند از  
طوک چہارگانہ کہ بر بع مسکون را در تخت تصرف آورد و پنج نوبت در شش جہتہ اقلیم سبع  
رزد یکے او بود و چون در شجرہ ہنابا و سرباطناب می کشید حالہ بر این مقدار خصما

افتاد و او در عہد شاہ اردوان صطخر را گرفت و بسبب آنکہ شکوہ پدرش بود آنجا مقام ساخت  
و خواب کہ بابک دید و تعبیر آنرا از معبران پرسید گفتند کہ ترا فرزند آید کہ حکم او در اقطار

زمین نافذ کرد و درست و راست آید و اورا جہتہ اقدام بہتور و تنہا ساسان کہ خدا او بود نیت  
می کردند چنانکہ روزی شہا با چند مبارز بر در صطخر بجا رفت قیام نمود و ہمہ را منہزم

کرد و نید و سو کند خورد کہ از شجرہ طوک طوایف یکتن زندہ گذارد و شو کہ این حکایت آن است  
کہ دختر شاہ اردوان بعد از ایام واقعہ پدر در زمرہ پرستاران خاندان ارد شیر عظیم

و ہیکس بر آن حال اطلاع نداشت روز نظر ارد شیر بروی افتاد صورتی دید کہ قلم ابداع مثل او

ارکشیہ نام  
ارکشیہ نام  
ارکشیہ نام  
ارکشیہ نام  
ارکشیہ نام

بہمن بن اسفندیار  
اسفندیار بن کشتاب  
کشتاب بن اسفندیار  
اسفندیار بن کشتاب  
اسفندیار بن کشتاب

۲۱۸ | بر بلوچ ایجا در قم رزوه و نساخ قدرت مانند او بر دو پا پ نطرت نیز یک کرده بخند هر دو

باد ایش سگریز دو باد ایش رخمور سحر خیز قمر شیری بکوک او سگر

میشره لعل با و لبا غره من تحت شکر کائنا <sup>بر انجمنه را سفید پستانه است</sup> تبلیج صبح تحت جیح مناء فلو

انفا فی عهد یوسف قطعت قلوب رجالی الا کف فناء <sup>کنار زمان</sup> اردو شیر مفتون حسن و برپا

و مجنون کرشمه در عیبا او کت بشی فرصتی جسته با او جمع آمد کوی سحر <sup>فلک از صد کردون</sup>

ناظر بودند و سعاد فحلفنا النطفه حلقه در کار گاه کون حاضر و دختر پس از چند روز اما

آبسته در خود جاس کرد و چون میان ایشان نبت میداشت صحبت زیادت سدر و بر

سپل مباحثت گفت دختر شاه اردوان صدف ده دانه اردو شیر است و او خود عداوت داشته <sup>ظرافت سینه دختر گفت</sup>

باردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشا در هم کشید و از وفعت گرفت و اشارت کرد پس او در

حکمت که در خنده او را در کرد اب هلاک غرق کند اما چون وزیر جز قبال حاره نداشت دختر را <sup>پنهان</sup>

در پیش گرفت و باو گفت <sup>ان دوستی کرم خیانت زخردو</sup> دین دشمنی سر و چین است کج

چون دختر نقاب از چهره بکشاد و رخسار او که محال اراد و شایل سهراد داشت کثوف شد <sup>زبان بر او</sup>

کواهی همی داد آسا او سخن گفتن و فرو بالا او <sup>ناتنا</sup> که شاخس ریختی است و الا که <sup>نور تپا</sup>

کشیده زامون با فلک سر <sup>دختر چون دریافت که حال بر چه موجب ترسید که نگاه هصابر</sup>

نارل و بلا کرد او محیط شود صورت نبت خویش را با حلی که از اردو شیر داشت با وزیر بر طبق عرض <sup>سینه طاهر</sup>

نهاده و وزیر را بر حال و رحم آمد و دانست که در هم بنیاد خدا که <sup>انسان بنیان الله</sup>

مبادرت حستن و در اراقت و ما دستمال نمودن موجب مذمت و مشرطامت باشد او را <sup>پیش دست</sup> <sup>بجا کردن</sup> <sup>پستانه</sup>

سور لاجوم عشره سعاد  
و سعاد انجسته و سعاد الفرح  
و سعاد احوال و سعاد الفرح  
من سعاد الفرح و سعاد الفرح  
و سعاد ملک و سعاد الفرح  
و سعاد ایام و سعاد الفرح  
و سعاد الفرح و سعاد الفرح  
بیت من فناء زکات  
که کبان بنهانی  
توزیع در لوت  
نیه سعاد الفرح  
و سعاد الفرح و سعاد الفرح  
و غیر ذلک

اردو شیر

۲۱۹ حرم با چند محترم پنهان داشت و بجزرت آمد و کشت از مهم او دل فریغ وار و کار او بر سرش تمام فرمود  
 شاه ساجده چون میعاد وضع حمل فرارسید وقت بار نهادن او بیک در آمد قابل بفرستاد که  
 بشرایط ولادت قیام نماید و سر آن شکر الکیل جلی است متذوی ما انکاد روشن کرد و  
 و از اتفاقات حسنه پسر ماه منظر و مولودی شکر پیکر در وجود آمد که با پر تو رخسارش آسمان  
 ماه بر طاق نیان نهاد و با حاضر کلر کوش نقشبند کاستان از نیرنگ کلها رنگارنگ نام  
 کشته عذار کا لطرز علی الطراز و بدو فی الحقیقه لای الحجاز فلو جاز  
 السجود له سجدا و لکن لیس ذاک بمنجان و اورا شاپور نام کرد و چون روزگار  
 برای نواقعه گذشت و شاه را آنحال فراموش گشت روزی دستور ملک را بخواند و در باب  
 و کیمند خویش بیک پس از آن جهاندار و اند سخنی چند براند و گفت پیوسته مرا این امید  
 ناپرو امیدار که بعد از من وارث خاندان که باشد و گیت که این شغل را بستحق کفالت کند  
 و بر عدم نسل و نقطاع فرزند متاسف بود و وزیرین خدمت ببوسید و گشت شاه را بشارت  
 باد بفرزند و بسند و مولود مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک پیک میان  
 که شاه ارشاد چهره چون لاله بر افروخت و بفرمود شاپور را حاضر آوردند چون نظر او شیر  
 وی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و مشغول شکل و شمایل او شد و لیکن خواست که امتحان کند و گمان  
 فرزند می و پدر یقین کرد و بفرمود تا گوی در میدان انداختند و چون بدست شاپور دادند و بعد  
 کوی را سر بر پرده اردو شیر نمودند چون کوی در سر حرم افتاد و پس چکس را از کو دکان پارک  
 آن نبود که قدم در حرم نهد جز شاپور که پیدمشت حجاب در رفت و کوی سپردن آورد و شاپور  
 اندرون رفت

عزاز جاشه علم کرده  
 آویسان و بگردان بجا  
 جاسه بعد از بریدن عجز  
 و بقیه اول در کار کرده  
 سینه دارد بر بکن  
 حاکمیت و بفرستاد  
 از کوی را از کوی  
 از کوی را از کوی

اردشیر

روز ناک خود سازد و گفت هیچ حال ملوک را قاصد از آن نیست که اظهار بهر مملکت با حاکم خود

در عینت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش بفرغت و غفلت و کالی و بطالت مستغرق

دارد هر آینه خلل آن عظمت و کسل ملک و سپاه و عاید کرد و مورخ تاریخ تقریر میکند که کوره

اردشیر از اعمال فارس از جمله باها اوست و در قدیم از شهر جوره میگفتند و هر روز نصیب

فیروز آباد موسوم است و گویند در جوار جوره شهرستانی بود که سور عظیم و خند و عیس را

چون اسکندر بر آن شهر گذشت و حصار پایدار او بدید و در کشتن و غنیمت خراب کردن آن

بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چند آنکه جسد کرده نمود سوخت گشت و آخر الامر طبع صنعت

و حسن حلیت آب رودخانه نابل که بر در آن شهر بود در عمارت شهر اداخت و چون منقذ

مذاشت آب بتدریج جمع و بگردن دریا خوشوار گشت و مدید آترین دریا بود و چون

اردشیر در عهد سلطنت خویش بسپیل اتفاق برآید و بگذشت طایفه که متوطن بود و گرفت

عبور اسکندر و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که امت بلند و دور جد آن خسرو

پیروز بخت بود و خواست که قمر دریا تیم گاه مسافران و زرتشتگاه سیاحان باشد و صیت و آواز

آن عمارت به اقصای بلاد شرق و غرب رسد پس استادان هندس و عوضان مجرب را گرد کرد

تا نشپ آن طلب کردند و از کوه معدن بریدند و آب از دریا بر آن شعبها افتاد و نه برای عظیم

از آن منسوب شد و با هم آب از دریا حاکت و عمارت از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان

و مجتازان و کران عمارت بانواه می گفتند و حال آن شهر را از اجوهها و هر شیرند و گویند که

شیراز و اعمال کرمان و آمو از ولایت خوزستان و جزیره انصافات و صل از متحدت اردشیر

از آنجا که در این شهر عظیم و خند و عیس را  
چون اسکندر بر آن شهر گذشت و حصار پایدار او بدید و در کشتن و غنیمت خراب کردن آن  
بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چند آنکه جسد کرده نمود سوخت گشت و آخر الامر طبع صنعت  
و حسن حلیت آب رودخانه نابل که بر در آن شهر بود در عمارت شهر اداخت و چون منقذ  
مذاشت آب بتدریج جمع و بگردن دریا خوشوار گشت و مدید آترین دریا بود و چون  
اردشیر در عهد سلطنت خویش بسپیل اتفاق برآید و بگذشت طایفه که متوطن بود و گرفت  
عبور اسکندر و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که امت بلند و دور جد آن خسرو  
پیروز بخت بود و خواست که قمر دریا تیم گاه مسافران و زرتشتگاه سیاحان باشد و صیت و آواز  
آن عمارت به اقصای بلاد شرق و غرب رسد پس استادان هندس و عوضان مجرب را گرد کرد  
تا نشپ آن طلب کردند و از کوه معدن بریدند و آب از دریا بر آن شعبها افتاد و نه برای عظیم  
از آن منسوب شد و با هم آب از دریا حاکت و عمارت از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان  
و مجتازان و کران عمارت بانواه می گفتند و حال آن شهر را از اجوهها و هر شیرند و گویند که  
شیراز و اعمال کرمان و آمو از ولایت خوزستان و جزیره انصافات و صل از متحدت اردشیر

دختر دو خانه مسرفان که از توابع ولایتی شوشتر است هم او کرد زمان پادشاهی او سال بود

### ذکر پادشاه شاپور امیر شیرین بابک

جهاندار شاپور بن اردشیر      پیکشک بود در زنده شیر      چو بر بهشت اقامت شاپادشاه  
 پیادست کیتی بکج و سپاه      همه رایت یکنامی فرخت      همه داد کرد و رعیت نوحخت  
 ز ساسانیان این در دستش      کرد داد کرد پادشاه شوش      شاپور بن اردشیر بن بابک

از پادشاهان فارس بود بداد گستردن در رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت بدان پادشاه

که از سگوه اور زهره در تن شیر آب کشتی و مهره در سر مار بگدختی اثر عفت و کینش شیر مار حمیم

و عذاب ایلم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم *بدریست* اِذَا عَذَابُ الْمَكَارِمِ كَانَ فِيهَا

مِيزَانٌ لِّالْجِبَالِ بْنِ الْوَهَّادِ *بدریست* وَإِنْ ذَكَرْنَا لَكَ كَارِمًا كَانَ جَمْرًا *بدریست* مُضْرَبًا وَكَانُوا

كَالْوَهَّادِ *بدریست* چون جایز وصلت و عوارف و مهابت او حکم اکثرین امواج البحار و آفتاب

الامطار داشت جمعی از وررا دون سمت نسبت بان عطا و مواهب باسراف و تبذیر

کردند و گفتند مال عزیزت و تحصیل آن دشوار و اطراف آن محض اسراف و در امثال و اردو

الاسراف فی العسرة یورث الاشراف علی العسرة و خردندان در محافظت آن ناکید

بیع نموده اند و اخبار از نواید این نصیحت که گفته اند اشفق علی الذریم و العین تسکن

العینه و الذین فقیمة العین بائسانها و قیمة الانسان بالعین جبار کردند این

سخن بسمع شاه رسید و جبین خشم در هم کشید و فرمود ان الکیریم المختار من استوی

عنده الذمب و الاخجار شر یعولون ابق المال واجمعه ممسکا *بدریست* فیر الفیة

بدریست

بدریست

فَإِنْ يَجْمَعُ ثَرَاؤُهُ فَتَكُ كِلَانًا لِمَا تَحَالَه هَالِكٌ فَهَوْنٌ عِنْدِي مِنْ قِتَابِ ۲۲۳  
 ثَرَاؤُهُ وَإِنْ ثَرَاءُ الْمَالِ بَعْدِي نَافِعٌ لِمَنْ كَانَ بَعْدِي فِي الزَّمَانِ بَقَاؤُهُ  
 ثَرَاءُ الْفَتَى مِنْ دُونِ انْتِقَامِهِ فَسَادُ وَاتِّفَاقُ الثَّرَاؤِ نِمَاؤُهُ <sup>بزرگ شدن او است</sup> فَاتَّفِقُوا  
 الْعَيْنَ يَزَكِدُ مَاؤُهَا <sup>بجای بینه</sup> فَيَأْسِنُ وَالْمَرْجُوحُ يَعْذِبُ مَاؤُهُ <sup>پس بیشتر شود و چاره آن کشیده بشیرین می شود آب آن</sup> قَرَارٌ رُكْنٌ أَرَادَ أَنْ  
 كِيرَ دِمَالٍ <sup>نصیر و در دل عاشق آب در غزال</sup> وَدُرِّ عَمَدٍ وَوَلْتِ عَرِيشِ عَزِيمٍ هَمَّتْ بِرِ  
 اسْتِحْلَاصِ قَلْعَةٍ كَمَا بَيَّانَ وَجَلَّ دَفْرَاتٍ وَاقِعٌ بُوَدُّ سُلْطَانِ جَابِرِ بَرَّانٍ وَوَأُودِ عَائِنِ فَرَادَانَ وَ  
 حَرَّانِ سَبَبِ پَايَانِ دَاشْتِ مَعْمُومِ كَرْدِ وَكَلَسِ فَرُونَ اَز نِيَرَاتِ چَمِخِ خَضِرِ وَذَرَاتِ تَوَدَّهِ عَجْرِبَدَانَ  
 حُدُودِ كَشِيدِ وَفَرِيبِ چَهَارِ سَالِ آن قَلْعَةٍ رَا كَه صَبِينِ تَرَا زِ بَرِجِ خَيْرِ لَابِلِ رَحِيمِ تَرَا زِ سَدِ اسكَنْدَرِ  
 بُوَدُّ دَرِ حَصَارِ كَرَفْتِ وَچِنْدَا كَمَكُ كُوشِشِ نَمُودِ مَكَانِ شَمِخِ اِبَابِ نَبُودُ وَا قَلْعَةُ دَحْرُ دَاشْتِ كَه  
 بِسَمْعِ غَمَزَةِ مَهْرَةِ مَهْرَوَاهِ رَا دَرِ شَدْرِ مَحَاقِ اَبْدَانِ دَبْمَنْصُوبَاتِ اِيْمَاوِ كَرِ شَمَةِ اَقْتَابِ رَا كَه شَاهِ عَرْشَةِ عِلْمَانِ  
 بَغْرِيْنِ بِنْدِ كُوفَاتِ كَرْدِي مَلِكِ حَسَنِ وَجَمَالِ دَرِ زِيَرِ كَلِيْنِ غَمِخِ وَوَلَالِ تَعْبِيَةِ كَرْدِهِ وَوَلَايَةِ  
 خُوبِي وَدَلِيْرِ وَرَحْمَتِ تَصْرِفِ رُفِ وَخَالِ اَوْرُدِهِ لَهَا طَرِيقٌ مَقْشُورَةٌ فَوْقَ عَمْرَةٍ <sup>بگنبد</sup> كَلِيْلِ  
 اِذَا يَعْشَى وَصَبِحَ اِذَا جَلَى لَهَا وَجَنَّةٌ لَوْ اَعْطِيَ الْوَرْدُ سُؤْلَةً اِذَا لَقِيَ اَنَّ  
 يَكُوْنُ لَهَا مِثْلًا رُوِيْ اَز رُوِيْ نَهَامِ قَلْعَةِ نَطْرَشِ بِرِ سَطْرِ زِيَا وَشَمَالِ مَطْبُوعِ شَاپُورِ اَفْتَاوِ  
 بِهَزَارِ دَلِ عَاشِقِ اَبِ دَكَلِ اَشْدُ چَمَانِ سُوْدَاشِ وَرُوِيْ مَحْكَمِ اَفْتَاوِ كَه بِرِ سَكِ اَنْجَمَانِ  
 شَمْعِي كَه اَفْتَاوِ وَشَاپُورِ نِيْزِ شَيْفَةِ جَمَالِ وَبَسْمَةِ رُفِ وَخَالِ وَتَشْتِ زَلَالِ وَصَالِ اَو  
 كَشْتِ وَچُونِ شَمْعِي اَز شَبِ كَبْشْتِ دَلَالَةِ چَرِبِ رِبَانِ وَمُسْتَعْلِي سَمْعِدَانِ كَه وَتَالَةِ مَحَالَةِ رَا دَرِ طَرِيقِ  
 پَرِ جِدْرِ

توده چوروده تلی پوشیده  
 از پرچین  
 بیک باغچه کبریا  
 در این باغچه کبریا  
 در این باغچه کبریا

جیل فرزند طرح داد از خدر گریه بخلوت گاه شاه آمد و مقدمات اشتیاقی و موجبات زمان وقت  
پیغام آورد که اگر من چاره فرج ابا ب این حصن حصین بتو آموزم و بکن تدبیر و لطف جیل  
طریق کشادن این باره استوار باشم در حق من بچه نوع اگر ام کنی و از عهد آن منت  
بچه کونه تعصیبی <sup>دست بر زمین و بیج اصرار</sup> ساپور گفت اول بوار که در حق تو تعظیم افتد اقامت بشرایط و وضعیت  
بود چون کار بعد و مروج انجامد هر طمس که در خاطر آید و هر آرزو که بر دل بگذرد اسعاف بد آن  
معرون افتد و دختر بد ختر بر من عشو ساپور در چاه غرور رفت و کاغذ پاره مرقوم بخط ناما  
مفهوم بفرستاد که این سواد را بخون حیض دختر از رقی چشم بسته ام و بارها در حل مشکلات  
تجربت کرده و فواید نتایج آن مشاهده افتاده شاهزاده کبوتری طوق دار طلب نماید و این  
رقعه را بر پر و بال دهند و بسوی برج قلعه بی توقف پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود  
سپور آن رقع را بجگانه مطوقه بست و بسوی قلعه پرواز داد و نشستن کبوتر بر برج حصار جان  
و دم بنیاد و سقوط جدران همان و چهار دیوار سخن محکم و ارکان چنان شد معظم که نشپ و وارنش  
بشری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره <sup>افتادن دیوارها</sup> و ماه پیوسته و فتح آن نه دیده دیدبان  
و هم در طلایه خیال بخواب و سپید دیده از گله و رخنه چشم ذره و خانه ز نور شد و لشکر منصور  
در ظل رایت ساپور بقلعه درآمد و بر خیل و سپاه و سر پرده بارگاه ملک کالها لعل علی القدر  
و الاکرام علی الشجر محیط شدند و بغارت و تاراج و بی و هنب و هر که عادت معهود ایشان  
بود مشغول شدند و دختر هم در شب با او شاه و مینه آباد بخوابگاه ساپور شاه خرامید و صبح  
جدال را بشام وصال و روز مصاف را شب زفاف بدل کرد و در آسایش پسران که لطف

دوازده سالگی از این کتب و کتب دیگر در این کتابخانه موجود است  
عشو با شکل شمع  
کردن و در کار غرور  
و زین برهن

فصل در بیان کتب و کتب دیگر در این کتابخانه موجود است

بیم سویت و علم از شهرستان بگذشت و ختر از راه موافق بستر و خونت مضجع نیاید و گفت همانا  
 خاری در پهلوش است یا سوز در سینه نگشت چون جیاد کرد و نیک برک و در اندام او نشسته بود  
 از در آن فغان و ناله باستان پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود و در آن صورت مستحضر نماید و از او  
 پرسید که خدا مهور و خورش هر روزه تو چیست گفت از مهیاد ولادت و اوایل رضاعت تا  
 با مرز حبت بلوچ با مغز استخوان کوفتند تا اول کرده ام و بجای آب شراب معطر میگردد و کلاب معطر  
 خورده و پدر لحم محل جو و شراب مطیب ریخته و پالوده نبات مصر از مطبخ و شرابخانه من است  
 داشتی و نگذاشتی که جز بدین دو چیز دهن پالایم و بمطعمات دیگر که قوت بکنان است ایفات  
 نمایم شاه را ازین حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و در صحبت و کفرت بکشد و باغ بر کرد  
 و گفت کسی که پادشاه حق پدر چنین با چنین دل بسبب و شفقت و مهر با و سخاوت بر این چه  
 نماید شوهر را از وی توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت بفرمود تا او را پیرون کشیدند  
 و هر دو کیسوی آن نوع و س را بر و بنال با شمس بکشید و سر بجا دادند و جبراً آن فعل بگویند  
 و مکانات کردار ناپسندیده بر ورکار ادا حق شد و سرانجام که ارباب درایت و صاحب تجربه  
 گفته اند بر کهای عیار زربون آتش و قوف توان یافت و شرار در احوال بار کران بقوت دلیل  
 توان گفت و مرور در واداسته با نانت توان شناخت و هرگز علم بنهایت احوال زمان و  
 کیفیت بد عهد ایشان محیط نشود چنانکه درین دو بیت مذکور است **فَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ**  
**الليانَ فَإِنَّهَا لِعَيْرِكَ مِنْ خِلَانِهَا سَبِيلٌ** **وَإِنْ حَلَفَتْ لَأَنْفُسِ النَّاسِ**  
**عَمْدَهَا فَلَيْسَ لِحُوبِ لَبْنَانٍ يَمِينٌ** پس روشن و آشکارا گشت آداب شاپور

در این کتاب از تاریخ شاپور  
 در این کتاب از تاریخ شاپور

در این کتاب از تاریخ شاپور  
 در این کتاب از تاریخ شاپور

بعضی پس هرگاه او عطا کند  
 ترا ز می پس بدتر که او بد  
 تو از دوستان خود در دردم  
 میشود و هرگاه قسم خورد  
 بکنند فراق و دور عهد  
 پس نیت گشتن از حساب  
 شده قسم

بیاورد



زیاده زان است که عبارتت بیان و اشارت بنان بد که آن احاطه یابد و فوائد کلمات او در کتب  
مدون است و بر مصحف مسطر و اهل دانش از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آن را فضیلت شمرند

این زلال از منبع آن خاطر در یادش است وین نخور از فخر آن طبع پس چون آتش است  
لا اَعْصَةَ اِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَلَا جَلْمَ اِلَّا بِاِسْئَابِهِ وَلَا صِدْقَ اِلَّا بِبَيِّنَةٍ وَلَا وَاخِي

اِلَّا بِمَشُورَةٍ از آثار او یکی شهر شاپور است که ظهورش ایوبند آن را بنا کرد و او یکصد روز در  
وقت عبور بان صوب چنان حزاب کرد که جز بر سبی و طغیان گذاشت و شاپور در عهد دولت خویش بر آن  
رسوم و اظلال بگذشت و تا اقل با پادشاهان نمود و مستقر غر و سریر سلطنت ملوک سالغها یاد آورد و طرا

عیات بر صفحات و جنات روان کرد و گفت هی اَلْمَشَاهِدُ وَالْاَثَارُ وَالطَّلَلُ فَخَيْرَاتٌ  
بِاَنَّ الْقَوْمَ قَدِ رَحَلُوا وَبِفِرْسُودِهَا اَوْ رَا تَجْدِي سِكُو كَرْدَنْد و باز بحال عمارت آوردند و اکنون در

که بر صوب قریه نیشابور است عمارت است صیب و صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و شکل  
سونه در میان فارسیتاده و از طرف دیگر همچنین شعبی است و صورتها بر آن نگاشته اند و تماشا

ایکخته و بلاد شاپور از چهل جیلو که که از اعمال و مضافات فارس است و مقصد چند شاپور که از  
نواحی خوزستان و شادروان شاپور که مشهور است جمله از آثار و بناها است که گویند که به بعد از

رسید و چند روز آنجا اقامت کرد و در آوازه در اعشاد که جمعی مردمان بر دجله میگرددند و از  
از دحام اقدام و آب و خلق مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند و فرمود تا دو جبهه بنند

تا یکی همزوندگان باشد و دویم راه گذار آیندگان و این اختراع از جمله اندیشهها صواب او نیست  
و او مدت و یکسال و چند ماه پادشاه کرد و نام نیک و در کرمیل و آثار خیر یادگار بگذشت

بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب

بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب

بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب  
بسیار از کتب  
در این کتاب